









براین کشور حکومت کردند.  
سوموزای اول یک دلال  
اتومبیل بود که "بنیاد-  
راکفلر" (راکفلر یکی از  
بزرگترین سرمایه‌داران  
آمریکاست) با پول خود به  
وی شهرت داد و با یک  
کودتا او را رئیس جمهور  
این کشور کرد. اولین کسی  
که باخانواده سوموزا به  
جنگ برخواست "سزار-  
ساندینو" بود. ساندیو با  
تعدادی دهقان ارتش بزرگی  
آماده کرد و سالهای طولانی  
با خانواده سوموزا جنگید.  
او یک قهرمان افسانه‌ای و  
امید مردم محروم‌نیکاراگوئه  
بود اما سازمان سیا به یاری  
سوموزا شافت و توانست  
با شکست ارتش دهقانی  
خود او را نیز اعدام نماید.  
برای نابودی "ساندینو"  
هزاران تنگدار دریابی  
آمریکا وارد این کشور کوچک  
شدند ۸۶ سال جنگیدند تا  
ساندیو را شکست دادند.  
ادامه دارد

امام:  
بیام برای  
غیر خدا  
طاغوتی  
است

## قیام برای غیرحدا طاغوتی است

ایڈن ولوری

بحث شناخت

از عقیده بگوییم

است ؟ حتماً "خواهید گفت : "نه !! چرا ؟ برای اینکه در هر دو مثال فوق ابزارهایی که کار میکنند ( مثل آئینه و چرخ گوشت ) هیچگونه شناختی به خود و پدیدهایک که با آن در ارتباط هستند ، تدارند .

آئینه اصلاً عمل انعکاس نور یا تصویر رانمی تواند بفهمد . چون خودش را نمی شناسد و به عمل خودش آگاه نیست . و آن ماشین چرخ گوشت هم همینطور .

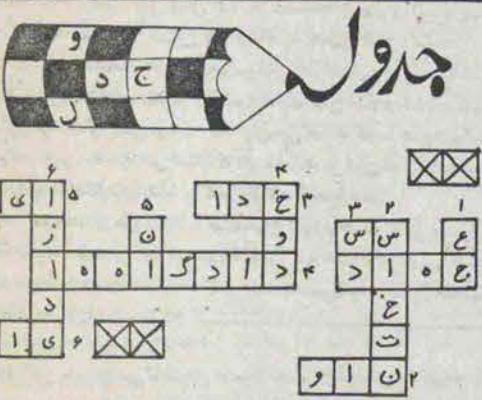
از مطالب بالا روش میشود که عمل "شناخت " موقعی صحیح و اصولی خواهد بود که "شناسته " به " وجود خود " حداقل یک شناخت کوتاه داشته باشد یعنی بداند که خودش ، خودش است و اگر اینرا ندانند ( یعنی علم بخود نداشته باشد ) نمیتواند به شناخت پدیده های دیگر برسد ، "آگاهی از خود " او لین قدم در شناخت است و به همین دلیل است که "شناخت " ویژه انسان و برخی از حیوانات ( آنهم در سطح پائین تر ) می باشد .

اگر "علم بخود" داریم نیاشد وجود اندام های

اگر "علم بخود" در انسان نباشد وجود اندامهای حسی - هیچ مشکلی را در مورد شناخت حل نخواهد کرد. زیرا در اینصورت این اندامها به یک سلسله گیرنده قوی تبدیل خواهند شد.

"حس لامسه" مانند یک آنتن حساس عمل خواهد کرد ولی نسبت به آنچه که میگیرد هیچگونه شناختی نخواهد داشت. همچنانکه دوربین عکاسی به عکسهاEI که گرفته میشود و یا گیرندها نسبت به امواجی که میگیرند هیچگونه علم و شناختی ندارند.

پس اگر می بینیم که چشم و گوش و سایر اعضاء در انسان بعنوان اعضای حسی ازویزگی های خاصی برخوردارند به علت همین معنی و مفهومی است که به آنها ( گرفته هایش ) میدهد و این تبیز به علت "آگاهی انسان به خودش" است در بحث بعدی در مورد برخی ازویزگی های دیگر در این زمینه سخن خواهیم گفت.



## قله کاين تو چال

روزهای پنجشنبه و جمعه  
مشتاقان ورزش کوهنوردی و دوستداران  
هوای سالم را تا ایستگاه دوم میرسانند.

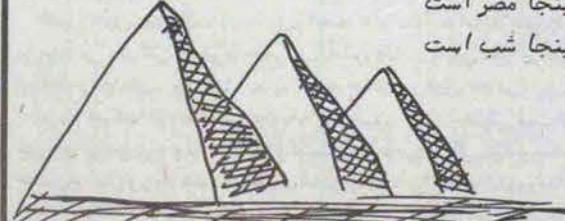
## سازمانهای اقتصادی

شوارزی را از فئودالها و  
هقانان خردنهای خرید،  
عادن را در انحصار خود  
راورد و کمپانیهای بزرگ  
بریکایی به همراه  
نرالهایی که خود تربیت  
یکنند حاکمان واقعی این  
اره بزرگ و پردرآمد هستند.  
فقر در این قاره وحشتناک  
است و به مراتب از آفریقا  
دتر. در بعضی از کشورها  
رای ۵ میلیون نفر گاهی  
نمتر از ده پیشک وجود  
ارد و در خیلی از این

۲۰۸

اینجا مصر است

اینجا مصر است  
اینجا سرزمین بنی اسرائیل  
سرزمین خشونت و عصیان است  
اینجا سرزمین خدایان است  
امپراطوری فرعون  
با کارگرانی بی مزد  
با کارفرمایانی غارتگر، خائن، دزد  
اینجا حتی درخت‌ها هم فرعونیند  
حتی نسیم، حتی بهار، گندم، باران  
اینجا بلبلان دیگر سرود آزادی نمی‌خوانند  
و گل قاصد  
دیگر پیام آور شادی نیست  
اینجا دروغ چهره گشاده است  
زیرا از پیام آوران یادی نیست  
اینجا حتی پچ پچ گردن هم ممنوع است  
اینجا مصر است  
اینجا شب است



جمهور، مجلس شورای اسلامی و نهادهای انقلابی، از نعمتهاي هستند که خداوند به ما عطا فرموده است. اگر ما قدر و ارزش اين نعمتها را ندانيم خداوند آنها را (خدای نخواسته) از دست ما ميگيرد و اگر ارزش واقعی آنها را بشناسيم و از آنها نگهبانی کنیم، شامل لطف خداوند شده و از نعمتهاي او بيشتر بهرهمند خواهیم شد.

قدردانی و ارزش یک نعمت، آگاهی از وجود آن و حفاظت از آن است. آگاهی از وجود یک رهبر و حفاظت از او، عمل بدستورها و رهنمودهای ایشان است.

قدردانی و ارزش یک رئیس جمهور منتخب مردم حمایت و پشتیبانی از اوست. قدردانی و ارزش یک مجلس درحقیقت

و پیغمبری را و نهاده اند. درین می و وزیر می سپس در حکمیت  
تقویت مجلس است. از وقتی که ما پشتیبانی و حمایت خود  
را از این نعمتهای الهی قطع کنیم و دچار نفرقه و دوگانگی  
و چندگانگی بشویم، این نعمتها از دستمان خواهد رفت.  
ما میتوانیم دعا کنیم و از خداوند بخواهیم که وجود  
رهبر بزرگمان امام خمینی و رئیس جمهور و سایر رهبران  
صدقیق و یاک اسلامی که در مسیر امام عمل میکنند، از بلاهای  
و حادنهای حفظ کند و شکر این نعمتها را از ما بیندزد. تا

صابر حافظان - سوم راهنمایی - ۱۴ ساله از  
میاندوآب شناء الله بم .

بِنَامِ خَدَا

داستان

## سر گذشت من



نگوئی گفتم این چه جور مغازهایست گفت : از بخت ما یکی ز بدترین مغازه‌هast من شروع کردم به فحش بدیراه که این چه وضعش آخر چرا برای ما تعیین قاتل شده‌اند بی - همه‌گسها چرا باید ما نسبت به بقیه بدتر باشیم ، پیرمرد نوز پشت بلند شد و دست در جعبه گرد و چرم قهوماًی خالدار را برداشت و بروی میز کارش قرار داد و اولین سوزن را برتنش فروگرد طفلی چقدر داد و بیداد میکرد . پیرمرد صدایش را نمی‌فهمید ، اما من می‌دانستم از سوزنهایی که برینش فرو میرود درد میگشد ، پس از یکساعت عملیات سوزن بازی ، واکسن بخور نمیری خورد و بعد مثل جنازه‌ها تو ویترین پر شد ، بیچاره از سوزش در بخودش می‌پیچید من از ترس زیر تمام چرمها رفتم و خودم را قایم کردم تا نزدیکیهای غروب همه چرمها بنبیل به گفتش شدند پیرمرد با دست خشکیده‌اش مرا از نوش جعبه بلند گرد و بروی سندان گذاشت میخ را برداشت ، چکش در هوا ، بطرفم سرازیر شد جیغی کشیدم اگهان چکش را بگه داشت مرا دو دستی در بغل گرفت باجم گرد ، بعدها فیممدم حرا اینکا ، اگد ، زنا من

جعبه بالائی را برداشته بود اشکهای گرم سرد شد  
مرزش بزرگی تمام وجودم را دربرگرفت در گامیون بسته شد  
من با حسد از لای درزهای جعبه و شکاف بین دو در به  
نمغازه نگاه کردم تا از حال رفت ناگهان چرم گلملگل مرآ  
تکان داد و گفت : آخر خط بلند شو وقتی چشمها باد  
کرده‌ام را گشودم منظره وحشتگانی را دیدم یک گفاشی  
کوچک با سقنهای چوبی درهم و برهم ترک خورده با  
دیوارهای نیمه‌گچکاری که از برخورد واکسها رنگ متنوعی  
به خود گرفته بود جلوی مغازه ویترین گوچکی قرارداداشت  
کم گفتها بدون نظم در آن گذاشته شده بود. در طرف  
چپ میز مکعب شکلی قرار داشت که وسایل گفاشی بروی آن  
ریخته شده بود ، در کنار میز چهارپایه شکسته‌ای قرار  
داشت که پیرمرد سالخوردگانی بروی آن نشسته بوده به

یکی از بهترین روزهای من زمانی بود که اسم رسمدار شده بودم چون مرا حل طاقت فرسای گارخانه را پست سر گذاشت، و از من یک چرم خوب بدست آورده بودن و بعد از چند دقیقه گذاشتمن توی انبار، آنجا انواع اقسام چرم بود با چندتا دوست شدم برای هم حرف می‌زدیم در دل می‌گردیم تا اینکه همگی مان را داخل جعبه‌های مخصوص گردند و گذاشتند مان داخل گامیون من سوال کرد کجا می‌برنمون یکی از چرمها که قبلاً "سابقه ماشین سواری" داشت گفت: می‌برنمون که به مغازه‌دارها بفروشنده گفتم همه مغازه‌ها مثل همند چرم قبه‌های خط دار گفت: نه بابا هر مغازه که شیکتر باشد ما هم مثل او نیم و همچنین عکش، من در روایی عمیق فرو رفتم و در سرم افکار بولهوسانه‌ای پروردش میدادم تا اینکه گامیون قرمزی زد و جعبه‌ها را تکانی سخت داد، حواس جمع شد چشمانت را بدر دوختم صدای باز شدن اتاقک گامیون، چشمان را تیز گرد و با صدای غُزعه گوشخراشی در باز شد، نور خورشید همه‌هارا دربر گرفت من با مالش چشمانت در برابر نور از لابلای درزهای جعبه به بیرون مشاهده گردم در مقابلم یک مغازه کیف فروشی زیبا بود که دو خانم بی حجاب از آن خردباری می‌گرد و در بیرون مغازه پسرگی ژنده‌پوش که در حال شستن ماشین آن دو خانم بود در همین موقع گارگر گارخانه داخل شد قلبم به پیش افتاد از هیجان می‌لرزیدم و خدا - خدا می‌گردم که این جعبه را بردارد خوشبختانه بطرف آمد شادمان شدم اما دودل در چند وجبی ما ایستاد خم شد و دستهایش با جعبه تماس پیدا گرد دیگر مطمئن شدم و خودم را یک گیف زیبا در دست آن خانمها احساس گردم اشک شوق از چشمانت بروی گونهایم سرخورد و بالای دوستانم چکه گرد ناگهان در یک لحظه، یک حادثه فراموش نشدنی از ما دور شد از تعجب خشکم زد آری او













